

کشمیر از دیدگاه اقبال

شهناز پروین*

علّامه دکتر محمد اقبال یکی از بزرگترین دانشمندان و شاعران مشرق زمین است که همواره موارد توجه فرهیختگان ایران اسلامی بوده و دربارهٔ ابعاد زندگی و آثار ارزشمند وی پژوهشگران ایرانی ده‌ها مقاله و کتاب نگاشته‌اند، اما برای آشنایی بیشتر از آنچه به‌زبان اردو، انگلیسی دربارهٔ اقبال نوشته شده و نیز آثار اقبال، گزیده‌ای هرچند بسیار کوتاه فراهم آوردیم.

بعضی تاریخ‌ها که در رابطه با زندگی اقبال در نوشته‌های برخی از نویسندگان مذکور است، با توجه به نوشتهٔ خود اقبال بی‌اهمیت می‌شود، به‌عنوان مثال برخی تاریخ ولادت اقبال را ۲۴ ذی‌القعدة ۱۲۸۹ هـ ق/ ۲۲ فوریهٔ ۱۸۷۲ م ذکر می‌کنند اما تاریخی که خود اقبال در شرح حال خود آورده، تاریخ‌های مذکور در نوشته‌های دیگران را از درجهٔ اعتبار به‌کلی ساقط کرده است، چنانکه خود او در مقدمهٔ مزبور پایان‌نامهٔ خود آورده که در ۳ ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هـ ق/ ۱۸۷۶ م در سیالکوت متولد شده است. آن علّامهٔ عارف مسلمانان جهان را از خواب غفلت قرون بیدار کرد و با شعر خود پیامی از شرف و آزادی به‌یادگار گذاشت که تا ابد در گوش انسانیت طنین انداز خواهد ماند. رحمة‌الله علیه.

زندگی علّامه اقبال با سادگی و روحانیت آغاز شد و به‌همین ترتیب هم پایان پذیرفت. ثروتی نداشت و جز یک خانه و چند کتاب میراثی باقی نگذاشت. از سه ازدواج پیاپی او سه فرزند برجای است دو پسر به‌نام‌های آفتاب اقبال و جاوید اقبال و یک دختر به‌نام منیره.

* استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی، دهلی‌نو.

او از خانواده برهمنان کشمیر بود. در یک مدرک منحصر به فرد خطی، اقبال قومیت خود را «سپرو» کشمیری پاندریت^۱ نگاشته است. او از پدر خود شنیده بود که او به یک خانواده قدیمی برهمن کشمیر تعلق داشته است. نسل ایشان «سپرو» است و جدّ اعلای ایشان که اسلام را پذیرفت به «بابا لول حج» یا «لولی حاجی» ملقب شد. از نامه‌های اقبال به نام «محمد دین فوق» که از دوستان اقبال بود و با پدرش هم آشنایی داشت، معلوم است که این آگاهی را اقبال یا پدرش به «فوق» داده است.

«فوق» بر این آگاهی تأکید نموده، در کتاب خود به نام «مشاهیر کشمیر» که در نیرنگ خیال، لاهور، چاپ سپتامبر، اکتبر ۱۹۳۲ م می‌نوشت:

«آقای شیخ به یک خانواده قدیمی کشمیری برهمن تعلق دارد... جدّ اعلی آقایی شیخ تقریباً دویست و بیست و پنج سال پیش مسلمان شد، ایشان از نسل سپرو بودند».

«فوق» بعد از دو سال، یعنی در سال ۱۹۳۴ م تاریخ اقوام کشمیر را منتشر نمود. در این کتاب او می‌نویسد: برای تحقیق کامل درباره لفظ «سپرو» باید به اقبال رجوع کرد. در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۴ م نامه‌ای از اقبال در پاسخ دریافت نمود.

اقبال به او چنین نوشته بود:

«کشمیری برهمن نسل سپرو دارد. درباره اصل و نسب آن هر آنچه من از پدر شادروان خود شنیده‌ام، عرض می‌کنم. وقتی که مسلمانان بر کشمیر مسلط شدند، کشمیریان برهمن از روی کهنه پرستی و ارتحاح یا به علل دیگر به علوم و زبان مسلمانان اعتنایی نمی‌نمودند. بدین سبب اولین گروهی که به طرف زبان فارسی و تعلقات آن کشانده شد و تا حدی به آن آگاهی پیدا کرد و اعتماد حکومت اسلامی را جلب نمود «سپرو» خوانده شد».

معنی این لفظ عبارت است:

«شخصی که پیش از همه شروع به خواندن کند «س» برای پیشوند در بسیاری از زبان‌ها به کار برده می‌شود و ریشه کلمه «پرو» همان است که در زبان اردو

۱. لقبی مذهبی در برهمن‌ها و بعضی عالم آمده است.

برای مصدر خواندن به کار می‌برند. پدر مرحومم می‌گفت که اسم «سپرو» کشمیری برهن به آن عده از خویشانش که آداب و رسوم و خصوصیات

اقبال به خصوص در
زمان شباب اشعار
بسیاری سروده است
که مظهر وابستگی او
به کشمیر هستند.

قومی خویش را ترک گفته و به سوی زبان و علوم اسلامی گرایش پیدا کرده‌اند، برحسب تحقیر گفته شده است و رفته رفته این اسم به طور مستقل برای یک نسل به کار رفته است و به آن نام شهرت یافته‌اند.

در همین نامه اقبال می‌نویسد:

«دیوان تیک چند^۱ که در پنجاب، فرماندار لاهور «یکی از بخش‌های پنجاب» بود و به تحقیق دربارهٔ زبان‌ها خیلی علاقه‌مند بود، یک بار در «انباله^۲» به من گفت: کلمه «سپرو» به پادشاه باستانی ایران شاهپور تعلق دارد و «سپروها» در حقیقت ایرانیانی هستند که مدت‌ها پیش از ظهور اسلام ایران را ترک نموده در کشمیر ساکن شدند و به سبب ذکاوت و زیرکی که داشتند در گروه برهن داخل شدند.

در «روزگار فقیر» جلد دوم، به گفتهٔ شیخ اعجاز احمد (برادرزاده اقبال) نه فقط ذکر نامه اقبال به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۵ م آمده است، بلکه بنا به گفته شیخ اعجاز احمد جلد اقبال به وسیله یک عارف به اسلام گروید، و این در واقع دویست و پنجاه سال پیش به وقوع پیوست. و از این زمان خانوادهٔ اقبال به نور ایمان و اسلام منور گردیدند. شیخ اعجاز احمد همچنین بیان می‌کند: پدر بزرگ او روایت می‌کرد که یکی از بزرگان ما چندین بار پای پیاده سفر حج کرد. نام او «لول حج» (عاشق حج) شد.

راجع به «بابا لول حج» بیان «مسکین» با تفصیل «دیده مری» کمی اختلاف دارد. تا این که ما این خبر را از نوشتهٔ اقبال به دست آوردیم که پدر او از بزرگان خویش شنید که شیخ «بابا لول حج» یا «لولی حاجی» جلد اعلائی او بود. ولی این معلوم نمی‌شود که تعلق اقبال به بابا در کدام نسل ریشه می‌گیرد؟ آن توجیهی که دیوان تیک چند راجع

۱. فوق‌لیسانس (M.A.).

۲. اسم شهر.

به لفظ سپرو به اقبال گفت: یعنی سپرو اولاد شاهپور یا ایرانی الاصل هستند، شواهد تاریخی راجع به آن موجود نمی‌باشد. البته از یک اقتباس مسکین این مطلب پدیدار می‌گردد که در کشمیر یک راهب آتش پرست^۱ به اسم شاهپور در یک شهر توسط «فیض سید علی همدانی» اسلام آورد. همچنین «خواجه حسن نظامی» درباره اقبال در مقاله خود از سخنرانی سفیر مصر مقیم دهلی، به مناسبت روز اقبال ذکری به میان می‌آورد. او سعی کرد ثابت کند که کشمیریان برهمن به مصر تعلق دارند. طبق تحقیق او:

”در معبد آفتاب پرستان در مصر یک رئیس معبد به نام «هری هر» بود. در زبان مصری آفتاب را «راء» می‌گویند. سوره یوسف در قرآن کریم با «الر» شروع می‌شود؛ یعنی لفظ «راء» را خداوند متعال هم ارشاد فرمودند. همچنین در مذهب هندوان «رام» بسیار اهمیت دارد. به گفته سفیر مصر، رئیس معبد «هری هر» با دختر قبطنی فرعون ازدواج نمود و وقتی که فرعون بدون پسر وفات یافت، آن وقت رئیس معبد «هری هر» فرعون انتخاب شد و فرزندانش چهار صد سال در مصر حکومت کردند. سپس به علت انقلاب در مصر یک خانواده جدید حکومت را درست گرفتند و اولاد «هری هر» با قوم یهود همراه حضرت موسی^ع از مصر خارج شدند. حضرت موسی به فلسطین رفت، ولی اولاد «هری هر» در افغانستان اقامت گزیدند و شهری به نام هری بنا نهادند، که بعداً نام آن به هرات مبدل شد. سپس این مردم به کشمیر آمدند و از کشمیر به هندوستان وارد شدند و در کنار دریای «گنگا» به نام جد اعلی زیارت‌گاه «هری دوار» ساختند. بدین سبب برهمن‌های کشمیری شبه قاره هندوستان، همگی مصری می‌باشد و «پاندیت جواهر لعل نهرو» هم به سبب کشمیری بودنش مصری است.“

محمد دین «فوق» می‌نویسد:

۱. آتش پرست لفظی است که غالباً ناآگاهان به زرتشتیان داده‌اند. نور و آتش در نزد زرتشتیان محترم و مقدس است. اما باید گفت کلمه پرستیدن و پرستش به معنای مراقبت کردن است. این نام ایرانی است، بدین سبب شاهپور و سپرو یک کلمه فارسی می‌باشند.
۲. الرَّ تِلْكَ آيَةُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (الف، لام، را) این آیت کتاب آشکار است.

اجداد اقبال بدین سبب به اسلام گرویدند که به یک ولی الله اعتقاد داشتند و این حُسن عقیدت اکنون هم در خانواده آنها موجود است. این هم امکان دارد که «بابا» از اسلام آوردن، با یک دختر مسلمان ازدواج نموده باشد. «دیده‌مری» و مسکین با هم اتفاق نظر دارند که او با همسرش روابط خوبی نداشته است. همان‌طوری که «مسکین» بیان می‌کند. همسرش به علت کج بودن چشم و پایش وی را تمسخر می‌کرده و بابا از وی متنفر شده، نه فقط زن و زندگی را ترک کرده بلکه تارک دنیا شده. کشمیر را پشت سر گذاشته و روی به حرم شریفین نموده و دوازده سال سیاحت کرده است. از این داستان کوتاه مسلم می‌شود که «بابا» چقدر حساس و خوددار بوده است. روش همسرش، شوق را بر او جستجوی حسن باطنی افزود. او شمع ایمان به اسلام را با سعی و کوشش خویش و تحت جذب و تأثیر عارفی روشن دل، در وجود خود روشن نمود. ولی برای تسکین اشتیاق خویش، مرشد لازم داشت. وقتی که بعد از دوازده سال به طرف کشمیر بازگشت، به اشارت غیبی، مرید «حضرت بابا نصرالدین» شد و به سلسله ریشیان پیوست، کتب ذکر شده از «بابا» فرزندی ذکر نمی‌کند. ممکن است بعد از گسستن از مسائل دنیوی از اولاد خویش هم دور شده باشد. حالا این سؤال پیش می‌آید که جدّ اعلای اقبال کی مسلمان شد؟ بیشتر وقایع نگاران که درباره اقبال مطالبی نگاشته‌اند، می‌نویسند: قبل از تولد اقبال و تقریباً دویست و بیست و پنج یا دویست و پنجاه سال پیش اجدادش اسلام را پذیرفتند. «فوق» می‌نویسد: تقریباً دویست و بیست و پنج سال پیش در زمان پادشاهی «عالمگیر» مسلمان شدند. ولی این گفته صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا خود نوشته‌های «فوق» این را غلط و نادرست نشان می‌دهد. «فوق» در تألیف خود تاریخ «بدشاهی» چاپ ۱۹۴۴ م در باب علما و مشایخ بدشاه از مشایخ و بزرگان و صوفیانی که به سلسله ریشیان وابستگی دارند، و در زمان بدشاه زنده بودند، یاد می‌کند، در میان آنان ذکری از «شیخ نورالدین ولی ریشی» و «شیخ نصیرالدین» و «بابا لولی حاجی» هم هست. «بده شاه» در ۱۴۲۰ م بر تخت کشمیر نشست. و در ۱۴۷۰ م وفات یافت. از این موضوع روشن می‌شود که جدّ اعلای اقبال در قرن پانزدهم مسلمان شدند. یعنی تقریباً چهار صد و پنجاه سال قبل از تولد اقبال و تقریباً صد سال قبل از ورود «ظهیرالدین» و بابر به هندوستان، وقتی که بر تخت پادشاهی دهلی، سادات

یا «سلطان بهلول لودهی» نشسته بود، در بیشترین قسمت پنجاب «جستر گکهر» حکومت می‌کرد و در دکن خانواده «بهمنی» حکومت داشتند.

طبق تحقیق «فوق»: تاریخ کشمیر بیش از پنج هزار سال قدمت دارد و در این مدت بیست و یک خانواده از خاندان هندو راجگان یکی بعد از دیگری حکمرانی کردند. سقوط راجگان کشمیر در قرن یازدهم و دوازدهم به وقوع پیوست و اسباب علل آن لحظه، سیل، طوفان، توطئه‌های درون قصر و جنگ داخلی بود. بالآخره حمله و تهاجم «ذوالقدر خان تاتاری» که اهل کشمیر او را «ذوالچو» می‌نامند، حکومت هندو راجگان را از بین برد. در اوائل قرن سیزدهم خانواده «شهمیری»، کشمیر را تحت تصرف خود درآورد. تأسیس کننده این ترکی النسل خانواده مسلم شاه میر که بعداً به نام «سلطان شمس‌الدین» پادشاه کشمیر شد از شمال افغانستان خطه پنج کور «پنج کوره» به کشمیر آمد. بنابر عقیده «فوق» زبان فارسی به‌طور زبان رسمی در ۱۲۹۵ م در کشمیر رایج شد. ممکن است در این زمان گروهی از براهمه کشمیری در آداب و سنن قدیمی و تعصبات قومی و مذهبی را ترک گفته به‌زبان علوم اسلامی تمایل پیدا کردند و این گروه به‌طور یک نسل مستقل به نام «سپرو» شهرت یافتند. از خانواده «شهمیری» سلاطینی که شهرت بسیار یافتند، شهاب‌الدین، قطب‌الدین و سکندر بت‌شکن را می‌توان نام‌برد. ولی مشهورترین آنها «سلطان زین‌العابدین» بدشاه بود.

«بدشاه» در ۱۴۲۰ م در پایتخت کشمیر «نوشهره» در میان «میراکدل» و «گاندریل» گوشه شمالی «سرینگر» به تخت نشست. وی در ۱۴۷۰ م درگذشت. کشمیر در دوران پنجاه ساله این حکمران، در علوم مادی و معنوی پیشرفت بسیار نمود. پادشاه خود یک عالم و شاعر بود، کتابهای بسیاری را از زبان سانسکریت به‌زبان فارسی و همچنین کتب فارسی زیادی را به‌زبان سانسکریت برگرداند. و به تشویق «سلطان ملأ احمد» مهابهارت را به‌زبان فارسی ترجمه کرد.

«بدشاه» پادشاهی عادل و وطن‌پرست بود و با مردم رفتار چنان شایسته‌ای نمود که مقبول دو گروه مسلمان و هندوان گشت: طبق بیان «فوق» زبان فارسی در عهد بدشاه اعتباری بسیار یافت و با وجود آنکه صد و بیست و پنج سال زبان فارسی رایج بود، ولی برهنه‌ها در کشمیر آن را زبان پست می‌گفتند و نمی‌گذاشتند. بستگان آنها زبان

فارسی بیاموزند، و یا از کارهای دولتی آنها را منع می‌کردند و بعضی از آنان که زبان فارسی می‌آموختند و در خدمت دولت درمی‌آمدند، از مصاحبت و برادری خویش طرد

می‌کردند. پادشاه سعی کرد که هندوان زبان فارسی بیاموزند و برای دانشجویانی که هندو بودند و زبان فارسی می‌آموختند، دست‌مزد معین نمود. به‌طوری که در آن زمان بسیاری از هندوان زبان فارسی را یادگرفتند، و مدت کوتاه تعداد زیادی شاعر و عالم از این خطه برخاستند و برای اینکه در نزد پادشاه مقرب گردند، بسیار کتب فارسی نگاشتند و از بارگاه سلطان مقامات و مراتب عالیه دریافت کردند.

کلمه «سپرو» به پادشاه باستانی ایران شاهپور تعلق دارد و «سپروها» در حقیقت ایرانیانی هستند که مدت‌ها پیش از ظهور اسلام ایران را ترک نموده در کشمیر ساکن شدند و به سبب ذکاوت و زیرکی که داشتند در گروه برهمن داخل شدند.

«احمد شاه ابدالی» در ۱۷۵۲ م به کشمیر لشکرکشی نمود و آنجا را فتح کرد و خاندان سلطنتی و دُرّانی را بنیان نهاد. حاکم کابل به واسطه استانداران بر کشمیر حکومت می‌کرد. بعد از نه سال یعنی ۱۷۶۱ م احمد شاه ابدالی در جنگ سوم پانی‌پت «مرهته‌ها» را شکست داد. او در ۱۷۷۲ م درگذشت. جانشین او «زمان شاه» بود. در ۱۷۹۸ م رنجیت سنگه حاکم لاهور بود. رنجیت سنگه بعد از آن در خطه‌های پنجاب و سرحد حکومت افغانان را واژگون کرده، به نام مهاراجه «رنجیت سنگه» به استقلال در همه این مناطق حکومت را به دست آورد.

اقبال به‌خصوص در زمان شباب اشعار بسیاری سروده است که مظهر وابستگی او به کشمیر هستند و با وجود آن که اشعار اقبال به قومیت و وطنیت وابسته و متعلق نیست، زیرا افکار او به جهان تعلق دارد و طرز تفکرش بین‌المللی و برون مرزی است، ولی انعکاس دردی را که هموطنان و برای کشمیر و تباهی آن کشیده بودند در بعضی از اشعار او منعکس است. همچنین اقبال به‌اصل و نسب برهمن خود در بعضی از اشعارش اشاره کرده است.

هندوان عموماً و برهمنان خصوصاً درباره برهمن بودن اسلاف او افتخار کرده‌اند. از همین رو پاندیت «رام چندر دهلوی» عالم عربی و سانسکریت در اشعار خود درباره

اقبال نوشت حالا کشمیر از دیدگاه اقبال می‌پردازم. اقبال مانند شعرای بزرگ دیگر از مناظر طبیعت کشمیر چنین توصیف می‌کند:

رخت به کاشمر گشا، کوه و تل و دمن نگر!

سبزه جهان جهان ببین، لاله چمن، چمن نگر!

باد بهار موج موج، مرغ بهار فوج فوج

صلصل و ساله زوج زوج بر سر نارون نگر!

تا نفدت به زینتش چشم سپهر فتنه‌باز

بسته به چهره زمین برقع نسترن نگر!

لاله ز خاک بر دمید، موج به آب جو تپید

خاک شرر شرر ببین، آب شکن شکن نگر!

در باره نشاط باغ کشمیر چنین سروده است:

خوشا روزگاری، خوشا نوبهاری	نجوم پرن رُست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تدروی	ز فواره الماس بار آبشاری
نیچید نگه جز که در لانه و گل	نه غلطد هوا جز که بر سبزه‌زاری
چه شیرین‌نوایی، چه دلکش صدایی	که می‌آید از خلوت شاخساری
به تن جان، به جان آرزو زنده گردد	ز آوای ساری، ز بانگ هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی	در آمیخت با نغمه جویباری
تو گویی که یزدان بهشت برین را	نهاده‌ست در دامن کوهساری
که تا رحمتش آدمی زادگان را	رها سازد از محنت انتظاری

در عین سرمستی و شوق و درحالی که افکار و تخیلات او در میان آب‌های نقره‌ای و امواج نشاط‌انگیز پرواز می‌کند هیولای نفرت‌انگیز و ملامت بار اوضاع مردم کشمیر در نظرش مجسم می‌شود و دفعه‌تاً سرود نشاط‌آور و مسرت‌خیز او به‌نوای غم‌انگیزی مبدل می‌شود:

کشیری ^۱ که با بندگی خو گرفته	بتی می‌تراشد ز سنگ مزاری
ضمیرش تهی از خیال بلندی	خودی ناشناسی، ز خود شرمساری
بریشم قبا خواهه از محنت او	نصیب تنش جامه تار تاری

۱. مردم کشمیر، کشمیر را کشیر نیز می‌گویند.

نه در دیده‌ او فروغ نگاهی نه در سینه‌ او دل بی‌قراری
تأثیرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال به‌نام پیام مشرق که در سال ۱۹۲۳ م
منتشر شده منعکس می‌باشد.

اقبال در مهم‌ترین اثر بعدی خود جاویدنامه که به‌سبب معراج‌نامه، ترتیب داده شده
به‌راهنمایی مولانا جلال‌الدین رومی به‌آسمان‌ها پرواز و با ارواح گذشتگان ملاقات می‌کند.
خاطره ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان، داعی اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» را
به‌وجود آورده یک صحنه بسیار مهیج را تشکیل می‌دهد، در اینجاست که از گذشته و
حال و آینده کشمیر بین اقبال در دل خود را که در عین حال درد دل ملت ستم دیده
کشمیر می‌باشد بیان می‌کند. از کنار حوض کوثر یک صدای غمناک و دردناک بگوش
اقبال می‌رسد:

از تپ یاران تپیدم در بهشت کهنه غم‌ها را خریدم در بهشت!
تا در آن گلشن صدای دردمند از کنار حوض کوثر شد بلند!
«جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان!»
(غنی کشمیری)

اقبال نفهمید که این صدای دلسوز از کجاست، ولی:

گفت رومی آنچه می‌آید نگر دل مده با آنچه بگذشت ای پسر!
و اضافه می‌کند:

شاعر رنگین نوا طاهر غنی فقر او باطن غنی، ظاهر غنی!
نغمه‌ای می‌خواند آن مست مدام در حضور سید و الامقام!
سیدالسادات، سالار عجم دست او معمار تقدیر امم!
مرشد آن کشور مینو نظیر میر و درویش و سلاطین را مشیر!
خطه را آن شاه دریا آستین داد علم و صنعت و تهذیب و دین!
آفرید آن مرد ایران صغیر با هنرهای غریب و دلپذیر!
یک نگاه او گشاید صد گره خیز و تیرش را به‌دل راهی بده!

اقبال توجه شاه همدان را به‌زیبایی‌های طبیعت که در کشمیر فراوان است نیز جلب
می‌کند:

کوه و دریا و غروب آفتاب! من خدا را دیدم آنجا بی‌حجاب!

کوه‌های خنک سار او نگر آتشین دست چنار او نگر
 اقبال یکی از مشاهدات روحانی و معنوی خود را در یکی از باغ‌های کشمیر چنین
 شرح می‌دهد:

با نسیم آواره بودم در «نشاط» بشنو از نی می‌سرودم در نشاط!
 مرغکی می‌گفت اندر شاخسار «با پیشیزی می‌نیرزد این بهار!»
 لاله رست و نرگس شهلا دمید باد نوروزی گریانش درید!
 عمرها گل رفت بر بست و گشاد خاک ما دیگر شهاب‌الدین نژاد!
 ناله پرسوز آن مرغ سحر داد جانم را تب و تاب دگر!
 تا یکی دیوانه دیدم در خروش آنکه برد از من متاع صبر و هوش!

آن دیوانه به وسیله آوازی که می‌خواند اقبال را آگاه می‌سازد که آن طایر در
 شاخسار روح غنی کشمیری است که در ماتم ملت کشمیر نوحه‌سرایی می‌کند و آن
 دیوانه به‌طیزی که از نوک خنجر تیزتر است به مجلس اقوام (لیگ آف نیشنز) پیامی
 می‌فرستد و در آن پیام یادآور می‌شود که چگونه یک ملت بزرگ (انگلیسی‌ها) کشور و
 مردمان کشمیر را در مقابل چند مشت پول فروختند و خاک ادبار و بدبختی بر سر مردم
 این خاک مینو نظر ریختند:

بگذر ز ما و ناله مستانه‌ای مجوی
 بگذر ز شاخ گل که طلسمی است رنگ و بوی!
 گفتمی که شبنم از ورق لاله می‌چکد
 غافل دلی است اینکه بگرید کنار جوی!
 این مشت پر کجا و سرود این چنین کجا؟
 روح «غنی» است ماتمی مرگ آرزوی!
 باد صبا اگر به‌جنیوا گذر کنی
 حرفی ز ما به «مجلس اقوام!» بازگویی!
 «دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند
 قومی فروختند و چه ارزان فروختند!»

۱. اسم باغ زیبا و معروف کشمیر.

۲. شهاب‌الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر که در زمان او کشمیر به‌انتهای قدرت و عظمت رسیده بود.

شاعر کشمیر «غنی» که همیشه در خدمت اندیشه‌های حضرت شاه همدان بوده و در صحنه فعلی نیز آنجا حاضر است، اقبال را مخاطب نموده می‌گوید: تو نباید از آتیه علت کشمیر ناامید و نگران باشی؛ نمی‌بینی که فرزندان همین خاک هستند که در هندوستان روح آزادی و مبارزه را زنده کرده و برای به‌دست‌آوردن سرنوشت خود برخلاف استعمار فرنگی‌ها قیام کرده‌اند؟

هند را این ذوق آزادی که داد؟	صید را سودای صیادی که داد؟
آن برهمن‌زادگان زنده دل ^۱	لاله احمر ز روی شان خجل
تیزبین و پخته کار و سخت کوش	از نگاه‌شان فرنگ اندر خروش
اصل‌شان از خاک دامن‌گیر ماست	مطلع این اختران کشمیر ماست

و حرارت و سوز خود اقبال از کجاست؟ از همان خاک کشمیر است. غنی گوید:

این همه سوزی که داری از کجاست؟	این دم باد بهاری از کجاست؟!
این همان باد است کز تأثیر او	کوهسار ما بگیرد رنگ و بو!
ای که خواندی خط سیمای حیات	ای به‌خاور داده غوغای حیات!
ای ترا آهی که می‌سوزد جگر	تو ازو بی‌تاب و ما بی‌تاب‌تر!
ای که از طبع تو کشت گل دمید	ای ز امید تو جان‌ها پُر امید!
کاروان‌ها را صدای تو در	تو ز اهل خطه نومیدی چرا؟!
دل میان سینه‌شان مرده نیست	اگر شان زیر یخ افسرده نیست!
باش تا بینی که بی‌آواز صور	ملتی برخیزد از خاک قبور!
غم مخور ای بنده صاحب نظر	برکش آن آهی که سوزد خشک و تر!
شهرها زیر سپهر لاجورد	سوخت از سوز دل درویش مرد!
سلطنت نازک‌تر آمد از حباب	از دمی او را توان کردن خراب!
از نوا تشکیل تقدیر امم	از نوا تخریب و تعمیر امم!

اقبال برای بیدار کردن کشمیری‌ها بنا به توصیه حضرت شاه همدان و غنی اشعار بسیار پُرهیجان و آتشین سروده که در سرنوشت آنها مؤثر بوده و خواهد بود.

۱. اشاره اقبال اینجا به کشمیری‌های هند است که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشاپیش بودند.

منابع

۱. اسرار خودی و رموز بی‌خودی، علامه شیخ محمد اقبال لاهوری، محمد حسین مشایخ فریدنی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ه.ش.
۲. اقبال‌شناسی، جستاری در اندیشه و هنر علامه دکتر محمد اقبال لاهوری، دکتر محمد سلیم اختر، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول ۱۳۷۷ ه.ش.
۳. جاویدان اقبال زنده رود، زندگی‌نامه علامه محمد اقبال، ترجمه و تحشیۀ دکتر شهیندخت کامران مقلّم (صفیاری) اقبال اکادمی پاکستان، چاپ ۱۹۸۷ م، ج اول.
۴. دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز، گزیده شعرهای محمد اقبال، محمد علی اسلامی ندوشن، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۷.